



خیلواکی

استقلال

www.esteqaal.net

جمعه ۰۸ می ۲۰۲۶

از منابع دیگر

محرومیت از تحصیل؛ پنج سالی که در سکوت و انزوا گذشت



AI

محرومیت دختران از آموزش پنج ساله شد؛ سال هایی که پیامد آن برای دانش آموزان دختر، ازدواج اجباری، افزایش ناسلامتی روحی و روانی، کارهای شاق، انزواگری، سردرگمی و فراموشی مسیر تحصیل و آرزوهای شان بوده است. هم زمان با سلطه طالبان بر افغانستان و تحکیم قدرت انحصارگرایانه، نزدیک به پنج سال است که دختران از آموزش باز مانده اند. شماری از دختران پس از سال ها انتظار بازگشایی مکتب و پوهنتون، اکنون رو به کارهای شاق آورده و می گویند که عدم اجازه تحصیل سبب شده است تا از رویای تحصیلات عالی دست بردارند و برای لقمه نانی تقلا کنند.

این دانش آموزان در حالی از خاطرات مکتب و دلتنگی های خود سخن می گویند که دیگر امیدی به باز شدن مکتب و از سرگیری درس های شان ندارند و اضافه می کنند که پنج سال از دست رفته جبران ناپذیر است. آن ها پس از انتظار طولانی، مجبور به انجام کارهایی چون قالین بافی، خیاطی، دست فروشی و دست دوزی شده اند؛ کارهایی که در بدل مزد کم، اما با دشواری های فراوان انجام می دهند.

عزیزه یکی از دانش آموزانی است که در صنف نه درس می خواند. اگر مکتب بسته نمی شد، اکنون به جای نشستن پشت میز خیاطی، در سال اول پوهنتون مشغول فراگیری درس هایش بود. او مجبور شده است خیاطی کند تا از این طریق با افسردگی ای که عاید حالش شده است، مقابله کند. عزیزه از دشواری های کار خیاطی می گوید: « از هفت صبح به کار خیاطی شروع می کنم تا چهار بعد از ظهر. بعضی وقت ها حتی غذای چاشت هم از یادم می رود و نمی توانم نان بخورم؛ به خاطری که مجبورم کار کنم. این اواخر هیچ خبری از رویا بافتن نیست. گویا به کلی کم آوردم و فقط زندگی را می گذرانم. نه درسی است، نه مکتبی، فقط می روم کار می کنم و پس به خانه می آیم.»

خاطرات مکتب و روزهایی که با هم صنفی هایش گذرانده است را بهترین روزهای عمر خود می داند. او می گوید اگر می دانستند که دیگر نمی توانند به مکتب بروند، خاطرات قشنگ تری می ساختند و از هیچ آزمونی شکایت نمی کردند: « یکی از خاطرات قشنگی که از دوره مکتب دارم و در این پنج سال هر بار مثل یک جرعه به ذهنم خطور می کند، این است که یک روز با دوستانم در حویلی مکتب قدم می زدیم. پس از انفجار دردناکی که در مکتب ما رخ داده بود، جملات زیاد انگیزشی روی دیوارها نوشته بودند و ما با صدای بلند آن جملات را می خواندیم. یک جمله که هیچ وقت از یادم نمی رود این بود: «ای وطن می سازمت، آخر خودم می سازمت». نمی دانم چطور بیان کنم که چقدر دلتنگ مکتب رفتن استم و دلتنگ شوخی ها و بگو و بخند با هم صنفی هایم. از همه مهم تر دلم برای نگرانی های امتحان خیلی تنگ شده است. اگر می فهمیدیم چنین روزی خواهد آمد، هیچ وقت از امتحان شکایت نمی کردیم.»

نیلوفر یکی دیگر از دانش آموزانی است که رو به کارهای شاق آورده و از بام تا شام قالین می بافد. او در کنار پدر پیرش در شرایط رقت انگیز اقتصادی کار می کند تا نیازهای خانواده اش را برآورده کند. در حالی که سخت دلتنگ مکتب و آرزوی پوهنتون رفتن است، از مشقت های قالین بافی چنین می گوید: « بعد از بسته شدن مکتب ها مجبور شدم قالین ببافم. قالین بافی کار خیلی سختی است و

حتی باعث شده چندین بار آسیب ببینم. اما مجبورم کار کنم؛ چون باید به پدر پیرم که توانایی کار ندارد کمک کنم و هم از افسردگی نجات پیدا کنم.»

نیلوفر در عین حال که در سردرگمی به سر می برد و نمی داند پس از تغییر وضعیت، چگونه و در کدام صنف درس بخواند، اما با آن هم امیدوار است تا روزی دوباره درس هایش را از سر بگیرد: «تقریباً پنج سال است که از رفتن به مکتب محروم استم، اما امیدوارم روزی درهای مکتب به روی دختران باز شود و دوباره بتوانیم به درس های خود ادامه بدهیم. در عین حال نگرانم که وقتی مکتب ها باز شود، باید از صنف چند شروع کنم. آرزو داشتم پوهنتون بروم و در رشته حقوق درس بخوانم، اما رسیدن به آرزویم طولانی تر شده است. با آن هم مطمئن استم که یک روز به آرزوهای خود می رسم. به همین خاطر گاهی به سراغ کتاب های مکتب خود می روم و چند صفحه آن را می خوانم تا خاطرات شیرین مکتب را مرور کنم.»

آسنا متعلم صنف ششم است و نظر به قانون خود ساخته طالبان، امسال در آخرین سال تعلیمی قرار دارد. او در حالی که اندوهگین است، می گوید: «امسال آخرین سالی است که مکتب می روم و به همین خاطر خیلی ناراحت استم. من آرزو دارم انجنیر شوم و به مردم خود خدمت کنم. به همین خاطر می خواهم طالبان مانع مکتب رفتن دختران نشوند.»

مرضیه یکی دیگر از دختران بازمانده از مکتب است. او نیز پس از انتظار طولانی مجبور شده است خیاطی کند؛ کار دشواری که سبب شده درس و مکتب را فراموش کند و برای لقمه نانی تقلا کند. او نیز همانند ده ها متعلم دیگر دلتنگ مکتب و هم صنفی هایش است و می گوید دیگر امیدی به باز شدن درهای مکتب ندارد: «کار خیاطی خیلی سخت است. انتظار نداشتم روزی مجبور به این کار شوم. می خواستم داکتر شوم و به جای دوختن لباس، چین سفیدم را به تن کنم، اما یک باره همه چیز نابود شد. پنج سال ما بیهوده گذشت و این موضوع جبران ناپذیر است. دیگر امیدی ندارم که دروازه های مکتب باز شوند و دختران درس بخوانند.»

روایت تلخ دختران بازمانده از تحصیل بیان گر عقب گرد جامعه ای است که بیش از نیمی از قشر آن حتی سواد خواندن و نوشتن ندارند. این در حالی است که متعلمین دختر می گویند در پنج سال گذشته، موضوع نرفتن دختران به مکتب در میان مردم عادی شده و سکوت عمومی، این وضعیت را تداوم بخشیده است.